

## **L'Identité et la confusion de l'homme contemporain dans l'œuvre de Jean Echenoz, du point de vue de la philosophie de l'ontologie fondamentale de Martin Heidegger**

**Fatemeh Pourezzat**

Doctorante, Département de français, Branche centrale de Téhéran, Université Azad Islamique, Téhéran, Iran

**Mehdi Heydari**<sup>1</sup> (Auteur correspondant) 

Maître de conférences, Département de français, Branche centrale de Téhéran, Université Azad Islamique, Téhéran, Iran

**Anahita sadat Ghaemmaghami**

Maître-assistante, Département de français, Branche centrale de Téhéran, Université Azad Islamique, Téhéran, Iran.

### **Résumé**

Martin Heidegger est l'un des philosophes contemporains qui a joué un rôle clé dans l'émergence d'importants courants philosophiques. Il croyait que la bonne façon de penser était de découvrir l'horizon de la question fondamentale de l'existence, qui signifie « l'existence » d'un être. Pour l'interpréter, il faut s'interroger sur l'existence du Dasein (l'homme). De son point de vue, le « Dasein » est le seul être qui ait conscience de la mort, et cette prise de conscience, en trouvant un sens à la vie, devient une force pour rompre avec le quotidien et l'absurdité.

Dans cette recherche, avec la méthode d'analyse textuelle-descriptive, nous avons l'intention d'examiner certains aspects inédits et internes des personnages fictifs des œuvres de Jean Echenoz à travers les théories ontologiques de Heidegger et de refléter les caractéristiques du Dasein dans les romans d'Echenoz. De plus, nous examinons le rôle de la confusion, de l'errance et leur effet sur l'identité humaine, dans la lignée des concepts philosophiques formés au-delà des écrits de cet auteur. Nous concluons qu'en recevant cette connaissance de "l'être et l'existence"; ce Dasein (humain ou personnalité Echenozienne) si sa façon d'être dans le monde est considérée, dans la position d'un être parmi tous les êtres, n'est pas limité au temps et à l'espace. Ce Dasein ne sera peut-être jamais parfait, mais son existence est le chemin qu'il parcourt, et c'est ainsi que la solitude, l'errance, la peur, la chute des personnages Echenoziens contribuent tous à une plus grande prise de conscience, une reconnaissance et une conscience de soi.

**Mots-clés :** Martin Heidegger, Jean Echenoz, ontologie, identité humaine, errance, peur.

---

<sup>1</sup>. E-mail: meh.heidari@iauctb.ac.ir  
<https://orcid.org/0009-0003-1556-049X>

DOI: <https://doi.org/10.22067/RLTF.2023.81883.1080>

## **The Identity and Confusion of Contemporary Man in the Work of Jean Echenoz, from the point of view of Martin Heidegger's Philosophy of Fundamental Ontology**

**Fatemeh Pourezzat**

PhD Candidate, Department of French language, Central Tehran Branch, Islamic Azad University, Tehran, Iran.

**Mehdi Heydari**<sup>1</sup> (Corresponding author) 

Associate Professor, Department of French language, Central Tehran Branch, Islamic Azad University, Tehran, Iran.

**Anahita Sadat Ghaemmaghami**

Assistant Professor, Department of French language, Central Tehran Branch, Islamic Azad University, Tehran, Iran.

### **Abstract**

Martin Heidegger is one of the philosophers who has played a key role in the emergence of important philosophical currents. He believed that the right way to think is to discover the horizon of the fundamental question of existence, which means "the existence" of a being. To interpret it, one must question the existence of Dasein (man). From his point of view, "Dasein" is the only being who is aware of death, and this awareness, by finding meaning in life, becomes a force to break with the everyday and the absurd. Using textual-descriptive analysis, this study tried to examine some unpublished and internal aspects of the fictional characters of the works of Jean Echenoz through the ontological theories of Heidegger and to reflect the characteristics of Dasein in Echenoz's novels. Furthermore, it examined the role of confusion, wandering and its effect on human identity, in line with philosophical concepts formed beyond the writings of this author. The study concluded that by receiving this knowledge of "being and existence", this Dasein (human or Echenozian personality), if his way of being in the world is considered, in the position of a being among all beings, is not limited to time and space. This Dasein may never be perfect but his existence is the path he travels and this is how the loneliness, the wandering, the fear, the fall of the Echenoz's characters all contribute to a greater grip of consciousness, recognition, and self-awareness.

**Keywords:** Martin Heidegger, Jean Echenoz, ontology, human identity, wandering, fear.

---

<sup>1</sup>. E-mail: meh.heidari@iauctb.ac.ir  
<https://orcid.org/0009-0003-1556-049X>

DOI: <https://doi.org/10.22067/RLTF.2023.81883.1080>


## هویت و سرگشتگی انسان معاصر در آثار ژان اشنوز، از منظر فلسفه

### هستی‌شناسی بنیادین مارتین هایدگر

مقاله پژوهشی

فاطمه پورعزت

دانشجوی دکتری، گروه زبان فرانسه، واحد تهران مرکزی، دانشگاه آزاد اسلامی، تهران، ایران.

مهدی حیدری<sup>۱</sup> (نویسنده مسئول) 

دانشیار، گروه زبان فرانسه، واحد تهران مرکزی، دانشگاه آزاد اسلامی، تهران، ایران.

آناهیته‌اسادات قائم مقامی

استادیار، گروه زبان فرانسه، واحد تهران مرکزی، دانشگاه آزاد اسلامی، تهران، ایران.

### چکیده

مارتین هایدگر یکی از فلاسفه معاصر است که در پیدایش جریان‌های مهم فلسفی نقش اساسی داشته است. او معتقد بود که راه درست اندیشیدن، کشف افق پرسش بنیادین درباره هستی است. اینکه اساساً «وجود داشتن» یک موجود به چه معناست، برای تفسیر آن می‌بایست وجود و هستی دازاین (انسان) را بررسی کرد. از دید ایشان «دازاین» تنها موجودی است که مرگ‌آگاهی دارد و این آگاهی شاید در ابتدا او را دچار اضطراب وجودی کند و به پوچی سوق دهد، ولی در نهایت با یافتن مفهومی برای زندگی به نیرویی برای گسست از روزمرگی و پوچی تبدیل می‌شود. ما برآنیم در این پژوهش با روش تحلیل متنی - توصیفی، برخی جنبه‌های ناپیدا و درونی شخصیت‌های داستانی ژان اشنوز (نویسنده معاصر فرانسوی) را از خلال نظریه‌های هستی‌شناسی هایدگر مورد بررسی قرار دهیم و انعکاس مشخصه‌های دازاین را در رمان‌های اشنوز بازیابیم. همچنین به بررسی نقش سرگشتگی، حیرانی و تأثیر آن بر هویت انسان که در راستای مفاهیم فلسفی شکل گرفته است از ورای نوشته‌های این نویسنده بپردازیم و نشان دهیم با دریافت این شناخت از «هستایش و وجود داشتن»، دازاین (انسان یا شخصیت اشنوزی) اگر نحوه بودنش در جهان لحاظ شود در جایگاه موجودی میان همه موجودات، محدود و متناهی به زمان و مکان نیست، شاید این دازاین هیچ‌گاه در هستی خود کامل نباشد، ولی وجود داشتن او همان در راه بودن اوست و این‌گونه است که تنهایی، سرگردانی، هراس، سقوط شخصیت‌های اشنوزی همگی شرایطی را مهیا می‌سازند که به آگاهی بیشتر، شناخت و خودآگاهی ایشان منتهی می‌شود.

**کلیدواژه‌ها:** مارتین هایدگر، ژان اشنوز، هستی‌شناسی، هویت انسان، حیرانی، هراس.

<sup>1</sup>. E-mail: meh.heidari@iauctb.ac.ir  
<https://orcid.org/0009-0003-1556-049X>

DOI: <https://doi.org/10.22067/RLTF.2023.81883.1080>

## ۱. مقدمه

می‌دانیم شوق به جاودانگی بازتاب هراس انسان از مرگ است. انسانی که مرگ را هراس‌انگیز می‌یابد، در عالم ذهن و واقع می‌کوشد راهی برای گریز از آن بیابد. اساطیر گذشته سرشار از حکایات انسان‌هایی است که در جست‌وجوی اکسیر حیات جان باخته‌اند. اما «عدم اعتقاد به مسئله جاودانگی» مبنای تفکر مارتین هایدگر<sup>۱</sup>، فیلسوف آلمانی است. او زندگی جاودان را فاقد معنا می‌داند، از آنجایی که در یک زمان بی‌نهایت، تمام احتمالات بالقوه زندگی می‌توانند به وقوع پیوندند، دیگر اختیار و انتخاب نمی‌تواند مفهوم و اهمیت داشته باشد. از همین روست که پرسش بنیادی تری را پیش می‌کشد: «وجود داشتن» یعنی چه؟ ... چگونه باید وجودشناسی بنیادی را به انجام برسانیم و بر این اساس، به پرسش از معنای وجود پاسخ دهیم؟ در اینجا است که هایدگر مفهوم دازاین<sup>۲</sup> (آنجا بودن De-sein) را پیش می‌کشد، یک پیشنهاد برای درک اصطلاح «دازاین» این است که بگوییم هایدگر آن را به نحوه متمایزی از وجود که به دست انسان‌ها متحقق می‌شود اختصاص می‌دهد و «هستی و زمان» پژوهشی است در باب این پرسش (دانشنامه استنفورد، ص. ۲۴ فایل الکترونیک). آغاز مطالعه و بررسی هایدگر، نه از وجود، بلکه از موجودی است که از وجود سؤال می‌کند (میرقادی، ظفرآبادی، ۲۰۱۸، ص. ۱۰).

او در کتاب *هستی و زمان* اذعان می‌کند که وجود در افق زمان مفهوم پیدا می‌کند و با این پیش می‌توان آن را بهتر درک کرد. در واقع زمان حقیقت وجود است، چراکه حیات بشر و وجود توسط عدم و نیستی احاطه شده است، و بخشی از مفهوم و ماهیت «وجود» را باید در نیستی جست‌وجو کرد. او مرگ را امکان تام دازاین می‌داند. دازاین (انسان) می‌میرد و به این امر آگاهی دارد و این از تفاوت‌هایش با حیوانات دیگر است، چراکه حیوانات به پایان خود می‌رسند و از مردن خود آگاهی ندارند، اما این دازاین است که مرگ آگاه است. هایدگر به جای کاربرد کلمه انسان از دازاین استفاده می‌کند. دازاین به این جهان پرتاب شده و از این رو اضطرابی همواره با اوست، اما این اضطراب مفهوم روان‌شناسانه ندارد. حتی این اضطراب با مفهومی که سارتر بیان کرده است نسبتی ندارد! بدین ترتیب دازاین هستنده‌ای متناهی است، زیرا هستی او در زمان‌مندی‌اش آشکار می‌شود. هایدگر معتقد است مرگ شیوه‌ای از بودن است، به محض اینکه

<sup>۱</sup> . Martin Heidegger (1889 –1976)

<sup>۲</sup> . Dasein

دازاین هستی بیابد این بار را بر دوش می‌کشد. همین که انسانی زاده شود، حتی اگر بی‌درنگ بمیرد، پیر است.

دازاین هم می‌تواند اصیل باشد هم ناصیل! دازاین اصیل «هستی» را فراموش نمی‌کند. وی بر این عقیده است که مرگ رویدادی نیست که در آینده اتفاق بیفتد، بلکه «ساختاری بنیادی» و «جدایی ناپذیر» از «در-جهان - بودن»<sup>۱</sup> او می‌باشد. از این رو، رویارویی انسان با مرگ و پذیرش صادقانهٔ آن، کلید «خودمختاری»، و «تمرکز» و یا به بیان دیگر «زندگی اصیل» است. هایدگر مرگ‌آگاهی و به تعبیری، مرگ‌اندیشی را مختص «دازاین اصیل» می‌داند. به نظر او چنین زیستنی باصالت است و با ساختار وجودی دازاین تناسب دارد. اما دازاین ناصیل بر این باور است که اگر من ممکن است بمیرم، پس لازم نبود به وجود بیایم، هیچ کس لازم نیست وجود داشته باشد. وجود انسان بین دو نیستی است و این نیستی است که حقیقت دارد و هر چیز دیگری پوچ است. امکان ناپذیری وجود، امکان پذیر می‌شود و آنگاه پوچی او را فرامی‌گیرد.

مکتب‌ها حاصل نگرش متفاوت افراد به زندگی پیرامونشان هستند و ادبیات از جمله عرصه‌های بروز این نگرش‌ها است. پیوند فلسفه و ادبیات موجب می‌شود که به آثار ادبی از دریچهٔ دیگر نگریسته شود؛ نگاهی که فهم و ادراکی نوین به ارمغان می‌آورد. از این رو در صدد هستیم تا در این پژوهش نگاهی از ورای نظریهٔ هستی‌شناسی هایدگر به آثار ژان اشنوز داشته باشیم.

ژان اشنوز<sup>۲</sup>، رمان‌نویس معروف فرانسوی، که تاکنون توانسته دو جایزهٔ معتبر ادبیات فرانسه، مدیسی و گنکور را به دست آورد، منتقدان فرانسوی، او را نویسنده‌ای پست‌مدرن می‌دانند که سعی دارد در آثارش به طیفی که هم مخاطب تخصصی رمان و هم بخشی از مخاطب عام رمان را دربر می‌گیرد، نزدیک شود. به همین جهت اشنوز در رمان‌هایش سبک سیالی دارد، چون ناگهان هر آنچه را که ساخته است، به شیوه‌ای طنزگونه فرو می‌ریزد و دوباره بر همان ویرانه‌ها، سازه‌ای جدید برپا می‌کند. در راستای داستان، زمان به دیدگاهی مبدل می‌شود که می‌توان از ورای آن، آثارش را با نگاهی نو و در جست‌وجوی معنایی تازه نگریست. بدین ترتیب ارتباط

<sup>۱</sup> . Être-au-monde

<sup>۲</sup> . Jean Echenoz

زمان و هستی وجودی انسان از عناصر مهم و بسیار تأثیرگذار در آفرینش آثار ادبی اوست که می‌توان به‌عنوان یک رویکرد تفسیری در نظر گرفت.

روش تحقیق مورد استفاده در این پژوهش روش تحلیل متنی - توصیفی با استفاده از نظریه‌های موجود در اسناد مکتوب و استدلال منطقی - تطبیقی نظریه‌های فلسفی موجود از جمله اصالت وجود، هستی‌شناسی و حرکت جوهری به‌صورت استنتاج روان‌شناسی - فلسفی است. از نتایج حاصل از پژوهش در حوزه وجودی و هستی، می‌توان در تبیین ریشه و منشأ هویت، فهم رابطه وجود و ماهیت برای ادراک هویت بهره برد. هدف اصلی، بررسی بنیادین فلسفه هایدگر و کاربرد این نظریه‌ها در تحلیل آثار اشنوز است. همچنین از ورای نوشته‌های این نویسنده، نقش سرگشتگی، حیرانی و تأثیرشان بر هویت انسان که در راستای مفاهیم فلسفی شکل گرفته، سرگذشت شخصیت‌های داستانی، نحوه برخورد با فضاها یا بیگانه و تأثیری که در شکل‌گیری هویت از فضای داستان‌ها دارند و در نهایت حالات روحی، هراس و سردرگمی‌شان در دنیا مورد بررسی قرار خواهد گرفت.

## ۲. پیشینه پژوهش

اشنوز یکی از نویسندگان توانمند معاصر فرانسه است که در کشور ما شناخته شده نیست. این تحقیق کمک می‌کند تا با اندیشه‌ها و جهان‌بینی او از ورای نظریه هستی‌شناسی هایدگر آشنا شویم. در این پژوهش از مقالات و آثار متعددی بهره برده‌ایم، مانند:

- الیاسی، بهروز، و محمدجواد صافیان (۱۳۹۸)، «نقش دازاین در هنر اندیشی هایدگر»، نشریه پژوهش‌های فلسفی (نشریه دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تبریز)، دوره ۱۳، شماره ۲۹.
- سهرابی فر، محمدتقی (۱۳۹۶)، «هایدگر و ذاتمندی انسان»، نشریه قبسات، شماره ۸۴.
- گلن گری، جی (۱۳۹۰)، هستی و انسان در اندیشه هایدگر، نشریه خردنامه، شماره ۷.
- میلر، مایکل، (۱۳۹۵)، دانشنامه فلسفه استنفورد ۱۷ مارتین هایدگر، ترجمه سید مسعود حسینی، تهران: ققنوس.

- میرقادری، سیدفضل‌الله و حانیه ظفرآبادی (۲۰۱۸)، «خصوصیات اگزیستانسیالیسم دازاین در مقدمات طللی معلقات سبع»، فصلنامه هنر زیان، شماره ۳، صص ۷-۲۲.

در چارچوب ادبیات ایران، بررسی آثار ژان اشنوز براساس نظریه هایدگر کاری نو به‌شمار می‌رود. طبق نظر هایدگر «دازاین» یا انسان امروز، چون پاسخی برای مواجهه با مرگ نمی‌یابد

زندگی را پوچ می‌انگارد. او پیوسته در تلاش است تا برای معنی بخشیدن به زندگی‌اش، مفهومی برای مرگ بیابد تا بتواند زندگی خویش را معنی کند. از دید هایدگر مرگ برابر با نابودی نیست (البته برای بقیه موجودات «هستنده‌ها»، مرگ همان نابودی و نیستی است)، ولی برای انسان چگونه معنا کردن آن، مفهوم زندگی و منش او را تغییر می‌دهد.

### ۳. تعریف هستی از دیدگاه هایدگر و جوهره وجودی انسان در دنیای ژان اشنوز

هایدگر «مسئله هستی» را «موضوع بنیادین اندیشه» می‌داند و در آغاز پیش‌گفتار هستی و زمان، مسئله‌ای به ظاهر ساده را بنیادین خواند: «معنای هستی چیست؟» (Heidegger, 1927, p.19). او برای پاسخ به این پرسش، به سراغ یگانه «هستنده»‌ای که قادر به طرح چنین پرسشی و درک «هستی» آن است می‌رود و آن «انسان» است. هایدگر میان «هستی» با «هستندگان» و حتی هستنِ هستندگان تفاوت می‌گذاشت. هستی، تنها انسان است، اما هستندگان یعنی تمامی افراد، حیوانات، چیزهایی که هستند، خواه طبیعی، خواه تولیدی. هایدگر فقط امور مادی و محسوس را هستنده نمی‌دانست و فکرها، زاده‌های اندیشه و خیال و تصورها را هم مطرح می‌کرد.

وقتی صحبت از «نحوه هستی آدمی» می‌کنیم، منظور مجموعه امکانات هستی‌شناسانه است که در قلمرو روزمره بی‌آنکه علناً به چشم آیند، انتخاب‌های آدمی را به وجود می‌آورند. هایدگر ترجیح می‌دهد به جای کلمه «انسان»، (که آن را انتزاعی و به لحاظ هستی‌شناسی غیردقیق می‌داند)، از واژه آلمانی «دازاین» استفاده کند. او در معرفی این واژه می‌گوید: «دازاین هستنده‌ای است که در ضمن هستنِ خود با هستیِ خود نسبتی از سر فهم دارد» (هایدگر، ۱۳۸۸، ص. ۱۶۹). بدیهی است که انتخاب دازاین برای پی‌بردن به معنای وجود (being) به دلیل ویژگی‌هایی است که دازاین از آن برخوردار است. دازاین برخلاف دیگر موجودات دارای یک ماهیت ثابت و مشخصی نیست و طبیعت انسان را تنها می‌توان براساس ارتباط بشر با عرصه هستی تعریف کرد. هایدگر در کتاب هستی و زمان تأکید می‌کند که دازاین باید از غوطه‌وری‌اش در فعالیت‌های روزانه فهمیده شود. دازاین در چارچوب این امکانات در هر لحظه دست به انتخاب می‌زند و وجود خود را می‌سازد. در واقع نحوه وجود دازاین هیچ‌گاه تام و تمام نیست و مدام در حال شکل‌گیری و تحول است.

نکته‌ای که در آثار اشنوز می‌بایست مد نظر قرار داد، نقش هویت و هستی انسان است. در فلسفه پست‌مدرن، اشنوز به جای تأکید بر هویت منسجم فرد و اجتماع، بر دگرگونی و بی‌ثباتی این عناصر تأکید می‌کند. از آنجا که انسان و اندیشه، لازم و ملزوم یکدیگرند و تنها از راه اندیشیدن است که انسان می‌تواند از سایر موجودات متمایز شود، هنگامی که یکی از این دو، بشر یا اندیشه بشری، دستخوش تغییر و تحول و بی‌ثباتی باشد، طبعاً دیگری نیز در معرض تغییر و تبدیل خواهد بود. این برداشتی است که از هویت تحول‌پذیر فرد ارائه می‌شود و انسان را به بی‌هویتی و پوچی سوق می‌دهد. در نتیجه هویت امری نسبی است و هر کس در فضا و زمانی خاص، هویتی متفاوت از خود نشان می‌دهد.

در داستان‌های اشنوز، شخصیت‌ها همواره به دنبال هستی و وجود درونی خود، با سرگردانی به دنبال حقیقت می‌روند. در طول مسیر زندگی‌شان، با ترس‌ها و سرگشتگی‌های فراوان و حتی انگیزه مرگ روبه‌رو می‌شوند و از مکانی به مکان دیگر کوچ می‌کنند یا می‌گریزند، اما دوباره به همان نقطه و مکان اولیه شروع داستان باز می‌گردند. با این تفاوت که هویت و شناخت درونی‌شان از هستی تغییر کرده است. از نظر هایدگر انسان جدا از عالم وجود ندارد، هر دو در یکدیگر وجود دارند و در هم غوطه‌ورند (تابان و همکاران، ۱۳۹۱، ص. ۸۴).

دازاین‌های اشنوزی، اکثراً موجوداتی سیال، چند هویتی یا حتی بدون هویت منسجم هستند و وجودشان دربرگیرنده افکار، اعمال و گفتار واقعی و غیرواقعی، رؤیاگونه و کابوس‌وار است که گاهی درصدد گسستن از همه چیز هستند؛ همواره حقیقت وجودی‌شان را زیر سؤال برده، از این حجم از آگاهی و فهم درونی دچار هراس از پوچی وجود و زندگی‌شان می‌شوند و در برابر پیشامدهای دنیا خود را ناکارآمد می‌یابند. این بی‌هویتی و سرگردانی وجودی را می‌توان بازتابی از سردرگمی انسان عصر حاضر دانست که شرایط اجتماعی و محیطی، انسان کنونی را به آمیزه‌ای از کلیشه‌های شخصیتی تبدیل کرده است. جابه‌جایی، فرار، سرگردانی در آثار اشنوز همواره مورد تحلیل منتقدان قرار می‌گیرد و این مضامین از زمان نگارش رمان یک سال<sup>۱</sup> و مدار گرینویچ<sup>۲</sup>، با انسجام و قدرت نفوذ بیشتری خود را نشان می‌دهند.

<sup>۱</sup> . *Un an* (2014).

<sup>۲</sup> . *Le Méridien de Greenwich*, (1979).



در رمان مدار گرینویچ، شخصیتی که بیش از سایرین توجه خواننده را به خود جلب می‌کند، تئو سلمر<sup>۱</sup>، مترجم سازمان ملل متحد است. یک شب، پس از ملاقاتی مخفی، شغل خود را ترک می‌گوید، از آمریکای لاتین می‌گذرد و در آنجا مرتکب سه قتل می‌شود و پس از آن به عضویت سازمانی مخفی درمی‌آید. تئو سلمر در ابتدای داستان، به‌عنوان انسانی ساده و بی‌حاشیه نشان داده می‌شود که زندگی بسیار عادی را سپری می‌کند، اما در زمان کوتاهی، همه چیز تغییر می‌یابد و در شکلی بسیار خاص از درک دنیای پیرامونش و سرگردانی قرار می‌گیرد: «بی‌آنکه دقیقاً بداند چگونه یا چرا، ناگهان متوقف شد. دست از ترجمه و کارش کشید و اعتصاب کرد» (اشنوز، ۱۹۷۹، ص. ۶۳). به دنبال این توقف ناگهانی، که تنها مطابق با انگیزه‌های خود عمل می‌کرد، ماه‌های بعد را «در یک مسیر زیگزاگی در طول آمریکای جنوبی حرکت می‌کرد» (همان، ص. ۶۴) بی‌آنکه که متوقف شود: «تئو به نوعی بی‌حوصلگی، رخوت و سرگردانی مداوم گرفتار شد، برای او ماندن بیش از دو هفته در یک شهر دیگر غیرممکن بود» (همان، ص. ۶۵).

شخصیت‌هایی که اشنوز انتخاب می‌کند همواره هویت گنگی دارند و بیشتر زندگی‌شان صرف ناپدید شدن و فرار از خود می‌شود. برای مثال، در رمان یک سال، اشنوز شخصیت اصلی داستانش را زنی به نام ویکتوار<sup>۲</sup> انتخاب می‌کند که از همان ابتدای داستان به تصور کشتن و مرگ دوست خود فلیکس<sup>۳</sup>، با اضطرابی که درونش شکل می‌گیرد به‌طور مداوم در حال فرار از خود و پاریس است: «یک روز صبح در ماه فوریه ویکتوار بی‌آنکه از شب قبل چیزی را به خاطر آورد، فلیکس را مرده در نزدیکی خود در رختخواب یافت. چمدانش را پیش از رفتن به بانک جمع کرد و با یک تاکسی به ایستگاه مونپارناس رفت» (اشنوز، ۱۹۹۷، ص. ۷). اما در ادامه مسیر و طی حوادثی که قادر به کنترل و تسلط بر آن‌ها نیست، به حومه شهرها، جنگل و در نهایت نزد بی‌خانمان‌ها پناه می‌برد. در تمام طول داستان خواننده سقوط انسانی و هویتی زنی را شاهد است که از پاریس و زندگی مناسب به بی‌خانمانی و حتی دزدی نزول پیدا می‌کند.

از نظر هایدگر، زمانی که اضطراب فرد از مکانیسم دفاعی روانش فراتر می‌رود، به‌طور خودکار، به سازش با دنیای پیرامونش جذب می‌شود که این حالت، موقتی است (Matei,

<sup>۱</sup> . Théo Selmer

<sup>۲</sup> . Victoire

<sup>۳</sup> . Félix Ferrer

2012, p.140). در واقع نویسنده با ترسیم ترس، فرار و از دست دادن هویت وجودی و حالت‌های روحی فرد در داستان‌هایش، قصد به تصویر کشیدن سرگشتگی‌های انسان معاصر را دارد. این آشتی و سازش با شرایط محیطی، یکی از مفاهیم کلیدی هستی‌شناسی هایدگر است. ساکن شدن، حیرانی و انزوا همواره در اکثر شخصیت‌های داستانی ژان اشنوز یافت می‌شود. شخصیت‌ها بی‌ثبات، اساساً شکننده و دچار بحران هویت‌اند، هویت نه به معنای «چارچوب انسانی» بلکه هویت بین جهان درون و بیرون؛ مثل نوسان بین جهان انسانی و جهان حیوانی.

۴. **واکاوی حیرانی دازاین نزد هایدگر و بازتاب سرگشتگی انسان معاصر در آثار ژان اشنوز**

هایدگر معتقد بود: «زیستن، همواره زیستن در جهان است»، و ما نمی‌توانیم هستن را از جهان متمایز کنیم (احمدی، ۱۳۹۷، ص. ۲۸۳). از دید او سرگشتگی زمانی است که بشر دچار هراس و اضطراب شده، قدرت تصمیم‌گیری‌اش کاهش می‌یابد، به هر سو می‌گراید تا آرامش یابد، از مکانی به مکان دیگر می‌گریزد تا بلکه آرامش خویش را بیابد، حتی رفتارش ثبات ندارد و در حالات روحی او نیز تأثیر می‌گذارد و در هر زمان، حالی متفاوت می‌یابد؛ لحظه‌ای خشنود، چندی بعد دچار یأس و ناامیدی بدون دلیل و این عدم ثبات که خاص دازاین است همان حیرانی یا سرگشتگی است (که با مفهوم سردرگمی که ناشی از ضعف انسان در قدرت تصمیم‌گیری است کاملاً متفاوت است). جهان بدون دازاین معنایی ندارد. دازاین باخبر است که در جهان به سر می‌برد، و می‌خواهد به جهان خودش معنا دهد. دازاین، گرچه همواره واجد موقعیتی در جهان است، اما خود امکان‌هایی می‌یابد که می‌تواند از میان آن‌ها انتخاب کند (همان، ص. ۲۸۴). فهم دازاین «جهان‌مند» است؛ بدین معنا که انسان برای وجود داشتن نیازمند وجود جهان است. آگاهی و فهم دازاین از آنجا که هستی‌شناسانه است، همواره آگاهی از «چیزی» است. بدین ترتیب، از نظر هستی‌شناسی همواره «در-موقعیت» است. پس هرگز نمی‌تواند جدا از جهان، درباره جهان بیندیشد. از این‌روست که کلمه «دازاین»، جایگزین «انسان» می‌شود، زیرا انسان، مفهومی انتزاعی از جهان را با خود دارد. درحالی که «دازاین»، به‌طور تقریبی به معنی «در جایی بودن انسان» و یا «در موقعیتی بودن انسان» است.

هایدگر در آثارش، تفسیری از هستی‌شناسی مکان ارائه می‌دهد و معتقد است که وابستگی به زمین و مکان عاملی بنیادین محسوب می‌شود و هویت به‌واسطه پیوند هستی‌شناختی انسان با

مکان، خاک و ریشه‌های بومی تعریف می‌شود. بنابراین قطع شدن این ریشه‌ها، مسبب یکی از بحران‌های انسان معاصر به‌شمار می‌آید و جابه‌جایی‌های مکرر و حتی بی‌خانمانی او را در پی دارد. هایدگر با احیای مفهوم مکان در اندیشه، اصالت هویت انسانی را بر مبنای اصل سکنی گزیدن و ارتباطش با جهان تعریف می‌کند؛ انسانی که هویتش دچار سرگشتگی می‌شود و می‌کوشد بر بحران بی‌خانمانی و غم غربتش غلبه کند.

رمان‌های اشنوز، در اکثر ایزوتوپ‌های فضا، مکان و سرگردانی سهیم می‌شوند: *مادر گرینویچ*، *چروکه*، تیم *مالزیایی*<sup>۱</sup>، *دریاچه*<sup>۲</sup>، می‌روم در جغرافیای اشنوزی، مکان، توجیه ریشه‌شناختی اولیه را باز یافته است، اما ریتم غم‌انگیز جابه‌جایی‌های بی‌وقفه و سرگردانی شخصیت‌ها، نشان‌دهندهٔ حالتی از بی‌قیدی، بی‌ثمری و ایدهٔ به بطلت گذراندن زندگی است. در مواجهه با تنهایی، شخصیت‌هایی که در این مکان‌ها زندگی می‌کنند، به آسانی در دنیای درونی‌شان گم می‌شوند. آن‌ها در مکان‌هایی قرار می‌گیرند که موقتی بوده و همگی درگیر مسئلهٔ عبور هستند و این حس را القا می‌کنند که در یک وضعیت نابسامان گرفتار شده‌اند و یا پیشرفتی ندارند. تحرک مداومشان در ملاقات‌های بی‌حاصل، فرصت‌های از دست رفته و شکست‌های متحمل‌شده، بیانگر تاریکی و احساس پوچی وجودی‌شان است.

این پرسش بنیادین دربارهٔ مکان یا به تعبیری دیگر «جایی که من در آن هستم» می‌تواند دری به سوی تفکر در باب ناپایداری، محرومیت و آوارگی انسان در دنیای خود را بگشاید. *بلوندهای بزرگ*<sup>۳</sup>، یکی از رمان‌های اشنوز با قدم زدن در احساس‌های متفاوت، زندگی شخصیت‌های داستانش را صفحه به صفحه پشت سر می‌گذارد و به بهترین وجه، سرگردانی شخصیت داستان را به تصویر می‌کشد (Lévy, 2014, p.84).

شخصیت اصلی رمان *بلوندهای بزرگ*، گلوآر آبرگرال<sup>۴</sup>، زنی است که پس از آزادی از زندان، به مدت چهار سال در دهکده‌ای کوچک در بریتانیا<sup>۵</sup> پنهان می‌شود و «تمام روابط گذشته را قطع کرده است، نام خود را به کریستین فابریگو تغییر داده و ظاهرش را نیز عوض کرده است»

<sup>۱</sup> . *L'Équipée malaise* (1986).

<sup>۲</sup> . *Lac* (1986).

<sup>۳</sup> . *Les Grandes Blondes* (2006).

<sup>۴</sup> . Gloire Abgrall

<sup>۵</sup> . Bretagne

(اشنوز، ۲۰۰۶، ص. ۶۹). با این حال، یک شرکت تلویزیونی، درصدد یافتن این ستاره سابق برمی آید. گلوآر به ناچار خانه خود را به قصد فرار، ترک می کند و سفری غیرقابل پیش بینی را درپیش می گیرد. زن جوان در طول مسیر سرگردانی خود، دنیا را زیر پا می گذارد و از بسیاری از شهرها مانند پاریس، سیدنی و بمبئی عبور می کند. او خود را در یک واقعیت فرهنگی، زبانی و کاملاً بیگانه غوطه ور می یابد. درحقیقت ژان اشنوز، با روایت داستان گلوآر، شخصیتی را که وجودی از هم گسسته دارد به تصویر می کشد. اشنوز به واقعیت های مادی جهان معاصر ساخته شده توسط انسان، توجه زیادی نشان می دهد. *بلوندهای بزرگ*، شکست و بیهودگی یک تعقیب و گریز را بیان می کند که این جست و جو، سپس ناپدید شدن و گریختن، طرح اصلی رمان را به عنوان تلاشی بیهوده نشان می دهد. اما اشنوز به شکلی پارادوکس گونه نشان می دهد که شخصیت های داستانش در جست و جوی چه چیز و به چه علت، در پی جابه جایی از مکان ها و فرار مداوم از موقعیتشان هستند. همچنین این بی ثباتی روحی و روانی چرا شکل گرفته و چگونه آن ها را به سوی ناامیدی و هراس سوق می دهد؟ «گلوآر هر روز خسته تر از پیش، به الکل پناه می برد. در کلوب های شبانه در سیدنی، در بمبی، تبدیل به انسانی مست می شود که دنیا را همچون حریق سرد شده، از پشت صفحه تلویزیون می بیند» (همان، ص. ۱۱۳). «گلوآر دنیایش را غرق در پوچی می کند» (همان، ص. ۷۴).

##### ۵. بررسی نگرانی و هراس دازاین های اشنوزی، از نظر هستی شناسی هایدگر

در سیری تاریخی، پدیده های ترس و ترس آگاهی (اضطراب، نگرانی) از دیرباز در آثار اندیشمندان حضوری مداوم داشته اند و نشان دهنده اهمیت تعیین کننده آن در آرای فلسفه پیشاهایدگری هستند، اما اهمیت ترس در تفکر هایدگر جایگاهی بنیادین دارد، زیرا مفهوم اصیل ترس آگاهی در نظر او یکی از مشخصات دازاین - به مثابه انسان در جهان - است که نقش بسیار مهمی را در زدودن فراموشی هستی و ایجاد التفات به آن برعهده دارد و در تجربه این حال است که دازاین امکان اصیل بودن را خواهد داشت. این «ترس آگاهی» که در زبان مرسوم به معنای اضطراب، تشویش، هراس و خوف است، در فلسفه هایدگر به حالت خاصی از اضطراب اطلاق می شود که بنیاد هستی شناختی دارد و یکی از حالات روحی<sup>۱</sup> بنیادین وجود آدمی است و نه

<sup>۱</sup>. State of mind

صرفاً یک عارضهٔ حسانی و روان‌شناختی (جمادی، ص ۴۴۷). اهمیت این حالت وجودی در فلسفهٔ هایدگر این است که مهیاکنندهٔ امکان مواجههٔ انسان با هستی است؛ یعنی اگر به یاد آوریم که دغدغهٔ بنیادی هایدگر پرسش از معنای هستی و فراهم کردن شرایط فهم هستی‌شناسانهٔ آن است، آنگاه می‌توان متوجه اهمیت جایگاه ترس‌آگاهی در فلسفهٔ هایدگر به‌عنوان یکی از حالات وجودی انسان شد.

### ۱-۵. جستاری در باب اضطراب یا نگرانی وجودی

دازاین متوجه جهان یعنی متوجه چیزها و دیگران است. این توجه داشتن را هایدگر *Betroffenheit* خوانده است، که در عین حال به معنای «تشویش» و «اضطراب» هم به‌کار می‌رود. دازاین همواره در موقعیتی، حالتی و روحیه‌ای با جهان روبه‌رو می‌شود. منظور، موقعیت هستی‌شناسانه‌ای است که دازاین در آن‌ها قرار می‌گیرد و خود را در جهان می‌یابد. هایدگر از میان روحیه‌های مختلف دازاین، یکی را مهم‌تر می‌داند، و در هستی و زمان، از آن با عنوان روحیهٔ نگرانی یا «دلهره» و «دلشوره» یاد می‌کند. اما «نگرانی» بهتر منظور هایدگر را می‌رساند (احمدی، ۱۳۹۷، ص ۳۷۰).

دازاین در موقعیت نگرانی با معنای هستی روبه‌رو می‌شود. نگرانی روحیهٔ بنیادینی است که همچون یک ضد جریان در برابر تسلیم شدن به روزمره‌گی، و حتی فراموشی هستی، عمل می‌کند. علت آن نوعی «در - جهان - بودن» است (هایدگر، ۱۹۹۸، ص ۱۰۱). موضوع نگرانی، «نیستی» است، نه درد، شکنجه، آزار دیدن و چیزهایی که در جهان روی می‌دهند، و ما با آن‌ها درگیر می‌شویم. نگرانی، رهایی از درگیری با چیزهاست، روحیه‌ای است که چیزها و جهان را بی‌معنا می‌کند. نگرانی سبب می‌شود که دازاین توجه و درگیری‌های معمولی و فردیت خود را از دست بدهد. دازاین در نگرانی، همه چیز را ناآشنا می‌بیند و احساس می‌کند که دیگر در پناهگاه امن خود، یا در خانه نیست (Heidegger, 1992, p.180). نگرانی برخلاف ترس، دازاین را بی‌قرار نمی‌کند، بلکه می‌تواند دو تأثیر متفاوت داشته باشد. اگر به‌صورت دائمی درآید، دازاین را از خودش بیگانه می‌کند، اما در صورتی که نگرانی مقطعی باشد، دازاین را از نظام موجود می‌رهاند و موجب می‌شود به هستی بیندیشد.

نگرانی به طور معمول با ترس به اشتباه انگاشته می شود. ترس پاسخی است به امری خاص در جهان (ترس از حرکتی، آدمی یا اتفاقی)، اما نگرانی با این معنا و به این شکل، دارای موضوع نیست. ترس می تواند ما را (جسم ما، نقشه های ما، یا تأویل ما از خودمان و جهان را) به خطر بی اندازد. انسان که متوجه و مراقب چیزها و جهان است، از به خطر افتادنشان در هراس است. ترس ما را از محیط گرداگردمان جدا نمی کند، حتی بیشتر امکان می دهد تا آن را ببینیم. بنابراین ترس همواره سرچشمه ای دارد که ما تا حدودی از آن باخبریم و به آن می اندیشیم (همان، صص. ۱۸۰-۱۸۱).

هایدگر در هستی و زمان پیش از آنکه به توضیح معنای ترس آگاهی بپردازد، دو سرمنشأ تثبیت کننده وجود انسان را در دو عنوان «حس و حال» و «فهم» و اشکافی می کند. حس و حال بنا به گفته هایدگر حالتی است مانوس و روزمره انسان که «مقدم بر هرگونه رویکرد روان شناختی نسبت به احوال» است و باید همچون یک خصلت وجودی (اگزیستانسیال) مورد فهم قرار گیرد. هایدگر ترس را یکی از همین حالات روزمره قلمداد می کند که وجه ممتاز آن مشخص بودن چیزی است که ترس به خاطر آن برانگیخته می شود. به زبان هایدگر ترس به خاطر چیزی است «درون جهانی» (جمادی، ۱۳۸۸، ص. ۳۸۸). فهم نیز که در کنار حس و حال یکی از منشأهای تثبیت کننده وجود آدمی است، همواره همراه با این حالات حسانی وجودی است. اما آن حالی که باعث می شود ما پی به در-جهان بودن خود ببریم، حال ویژه ای از ترس است که هایدگر بدان ترس آگاهی می گوید. ترس آگاهی طبق هستی و زمان حال بنیادینی است که یکی از شیوه های متفاوت آشکار شدن انسان به شمار می رود. اما میان این دو تفاوت بسیار مهمی وجود دارد؛ در ترس روزمره می دانیم از چه چیزی می ترسیم، زیرا آن چیز در جهان وجود دارد و چیزی درون جهانی است، اما

آنچه موجب ترس آگاهی است از نوع هستندگان درون جهانی نیست و کاملاً نامعین است ... از این رو آنچه تهدیدناک است نمی تواند از سمت و سوی معین در همین نزدیکی ها نزدیک شود. آن چیز پیشاپیش «آنجا» است. و در عین حال هیچ جا نیست. چندان نزدیک است که عرصه را تنگ و خفقان آور و نفس را در سینه خفه می کند و در عین حال هیچ جا نیست (همان، ص. ۴۴۰).

اضطراب در آثار اشنوز هم به‌عنوان یک تأثیر هستی‌شناختی نمایان می‌شود که می‌تواند با تحلیلی که مارتین هایدگر در کتاب *متافیزیک چیست؟*<sup>۱</sup> مطرح کرده، مرتبط شود. اضطراب در رمان‌های اشنوز، نشانه‌های مختلفی را به تصویر می‌کشند و به‌عنوان نیروی محرکه‌ای در ارتباط با جهان عمل می‌کنند: عصیان، انزوا، آشتی. طبق تعریف متافیزیک‌های مدرن، اضطراب تمایلی احساسی برای درک پدیده‌های جهان، در تمام شرایط احتمالی آن است. شخصیت رمان‌های ژان اشنوز همچون *مادر گرینویچ*، *بلوندهای بزرگ* و *میروم*، در مواجهه با دنیا، دچار چنان اضطرابی می‌شوند که باعث ایجاد حالت آغازین تحول و یافتن مسیر اصلی زندگی‌شان می‌شود. از نظر مارتین هایدگر، اضطراب رابطه هستی‌شناختی بنیادین انسان با فضاها، گمنام و ناشناس است، همانند فضاها «غیرقابل سکونت» و عاری از نشانه در آثار اشنوز. (Matei, 2012, p.140)

اضطراب نقطه شروع فروپاشی است. جنبشی هستی‌شناختی که در دازاین ایجاد شده و به صورت انسانی متأثر از جمع در می‌آید. غرق در رویه‌های روزمره خود، از وجود هستی‌اش دور شده و استحکام باورهای استوار پیشین را در هم می‌شکند. در عین حال از خودکفایی ذاتی خود نیز اجتناب کرده به‌عنوان تهدیدی برایش آشکار می‌شود. بنابراین اضطراب یک آگاهی درونی است (Didier, 1986, p.73).

از سوی دیگر، اضطراب به‌عنوان عملکردی بنیادین، می‌تواند انعکاسی از تمامی آگاهی‌های وجودی باشد و اضطراب داشتن نیز، حالتی از «در - جهان - بودن» دازاین است. این حالت روحی، سرآغاز شکل‌گیری اولین سؤال درباره هستی خود انسان است و قبل از آنکه نشانه‌ای برای تغییر خود بیابد، خودش را مخاطب قرار می‌دهد: «کجاست اینجایی که من در آن " من<sup>۲</sup> نامیده می‌شوم؟». این اولین باری است که شخص قادر خواهد بود بر خود مسلط شود و در دنیای وجودی خویش پیش‌روی کند (Heidegger, 1992, p.241).

در رمان *ما سه نفر*<sup>۳</sup>، اشنوز داستان مردی مطلقه، تنها و پرکار، به نام لویی مییر<sup>۴</sup> را روایت می‌کند که طی چندین ضربه روحی ناشی از جدایی، عملکرد روانی ناسازگاری با دنیای پیرامون

<sup>۱</sup> . *Qu'est-ce que la métaphysique ?*

<sup>۲</sup> . *Moi*

<sup>۳</sup> . *Nous trois*

<sup>۴</sup> . *Louis Meyer*

خویش دارد. اولین اضطراب شخصیت داستانی این رمان، زمانی بازگو می‌شود که مایر در آینه حمام هتل به چهره خود می‌نگرد و اضطرابی ناگهانی سراسر وجودش را احاطه می‌کند: «تمام وجود مایر را عرق سردی فرا می‌گیرد و در رگ‌هایش گویی آبی سرد و کثیف جاری می‌شود. نیروهایش از هر طرف او را رها می‌کنند، با ناله فرار می‌کنند و با سرگیجه شدید، [...] با شدت بر روی زانوهایش می‌افتد» (همان، صص. ۹۵-۹۶). از آنجا که آسیب ناشی از این حمله عصبی قابل مشاهده بود، زن همراهش از او دلیل این حال را جویا می‌شود. مایر در پاسخ می‌گوید: «کمی اختلال آشفتگی است که هر از گاهی به سراغم می‌آید. بیشتر از دو یا سه بار در سال. به نظر می‌رسد بیشتر صبح و یکشنبه صبح‌ها اتفاق می‌افتد»؛ تکرار مداوم حرف‌هایش، استرس درونی مایر را بیش از پیش آشکار می‌کند» (همان، ص. ۹۸). گفتنی است که اکثر شخصیت‌های اشنوز، در جریان روایت شرح حال خود، همواره کمبودهای جسمی و ضعف‌های روانی‌شان را نشان می‌دهند: حملات عصبی مایر در ما سه نفر، خشونت افراطی دوران جوانی فرد شاپیر<sup>۱</sup> در رمان چروکی، بیماری اضطراب گلوآر آبگراال در بلوندهای بزرگ که برگرفته از فیلم «دیوانه» آلفرد هیچکاک است. از سوی دیگر می‌توان گفت، اضطراب روانی لوئیز مایر که در روایت‌های داستانی اشنوز نشان داده شده، همانند اضطراب‌های شدیدی است که توسط شخصیت‌های اگزستانسیالیسم در مواجهه با همان شرایط احتمالی در جهان احساس می‌شود. جایگاه مضمون این اضطراب که در گفتمان روشنفکران پس از جنگ فرانسه شناخته شد، اولین مفهوم هایدگری بود که در فرانسه در سال ۱۹۳۷ به تصویب رسید. (Matei, 2012, p.145).

علاوه بر آن، هایدگر گونه دیگر ترس را مورد توجه قرار می‌دهد که به صورتی بی‌دلیل یا تهدیدی جدی، در برابر آنچه که در یک فضای خارجی یا مکانی نامعلوم وجود دارد خود را نشان می‌دهد. اکثر دازاین‌های مضطرب اشنوزی، در برابر دنیای معاصر، از داشتن منزلگاهی که درد و رنج‌ها همگی به آن ختم می‌شود امتناع می‌کنند. به عقیده هایدگر بحران سکونت همواره از یکی از دغدغه‌های بشر است، اما ابتدا باید روش زندگی کردن را یاد بگیرند. زمانی که انسان احساس ریشه‌کن شدن را تجربه کند دیگر از آوارگی هراسی ندارد (Heidegger, 1958, p.193)

<sup>۱</sup> . Fred Shapiro



این مسئله هستی‌شناختی امتناع از سکونت گزیدن، در بخشی از شخصیت‌های اشنوزی به ایجاد تناقض منجر می‌شود و دلهره و سرگردانی و فرار را برایشان رقم می‌زند. گریختن گلوآر در بلوندهای بزرگ، فرار ویکتوار در رمان یک سال، همچنین سرگردانی ژان فرانسوا پونز<sup>۱</sup> در بیابان‌ها در اکیپ مالزیایی، یا شخصیت‌های رمان *مدار گرینویچ*، که برای همگی‌شان تنها شرط درک هستی و بازیابی حقیقت وجودی‌شان، گذر از یکجانشینی و سکنی گزیدن است. اولین واکنش دازاین‌های اشنوزی در برابر فضاهای مبهم، که به سبب اضطراب ایجاد شده، امتناع از یک هویت اجتماعی پیچیده است که پیامد آن «ناپدید شدن» شخصیت از صحنه عمومی به سوی یک انزوای درونی است. اخراج یا تبعید دنیوی، رنج، بازگشت و... که نیروی محرکه تمامیشان همواره اضطراب است.

## ۲-۵. اضطراب انتخاب

یکی از مباحث اصلی، موضوع اضطراب و مسئولیت انتخاب است. از نظر علم روان‌شناسی، اضطراب در حس آزادی یا اختیار کامل انسان ریشه دارد که خود این حس ایجاد یک مسئولیت تحمل‌ناپذیر در دل انسان می‌کند و هر تصمیمی به نتیجه‌ای منجر خواهد شد که شاید مطلوب انسان نباشد، ولی آدمی چاره‌ای جز اختیار ندارد. به زبان دیگر انسان محکوم است که آزاد باشد و برای خویش تصمیم بگیرد و این محکومیت در دل آدمی اضطراب ایجاد می‌کند. انسان می‌بایست این حس اضطراب خویش را مهار و از آن به نحو درستی استفاده کند. او می‌تواند از اضطراب به عنوان سکویی برای تغییر خود استفاده کند.

در رساله هستی و زمان، مفهوم آزادی در نسبتی نزدیک با نحوه بودن انسان، یعنی اگزیستانس مطرح می‌شود و تبیین مسئله آزادی بر مبنای نسبت میان هستی و انسان است. دازاین پرتاب شده در جهان که در وهله نخست و غالباً به شیوه روزمرگی با موجودات پیرامون خود ارتباط برقرار می‌کند، تنها با گوش سپردن به ندای وجدانش، می‌تواند خود اصیلش را دریابد (بهشتی، ۱۳۹۷، ص ۳). بدین ترتیب، مفهوم اگزیستانسیال آزادی، مبتنی بر مفهوم امکان در معنای هستی‌شناختی آن است. به بیان دیگر، امکان‌ها و موقعیت‌ها به هیچ وجه به مثابه مفاهیمی معین و از پیش تعریف شده در مقابل دازاین قرار ندارند، زیرا در این صورت ذات امکان بودن خود را از دست

<sup>۱</sup> . Jean-François Pons

می‌دهند (Heidegger, 1977, p.145). وقتی از آزادی دازاین سخن گفته می‌شود، این بدان معنا نیست که دازاین امکان‌هایی دارد که می‌تواند از میان آن‌ها یکی را انتخاب کند. آزادی دازاین به این معناست که ذات خودش می‌تواند به‌مثابه امکان محض باشد (جمادی، ۱۳۸۸، ص. ۱۴۵). بنابراین، دازاین در آزادی‌اش فقط می‌تواند همان چیزی بشود که هست؛ یعنی به ذاتش به‌مثابه امکان محض، مجال ظهور دهد (بهشتی، ۱۳۹۷، ص. ۴).

در آثار اشنوز نیز می‌توان نشانه‌های اضطراب از آزادی و مسئولیت انتخاب را به وضوح یافت. هنگامی که آگاهی از اضطراب به افراد اجازه می‌دهد به صورت منطقی دریابند که دیگر چیزی برای از دست دادن وجود ندارد (به جز بایرون کاین که همچون دازاین غیراصیل، خود را تسلیم مرگ می‌کند)، این خروج از اضطراب، می‌تواند یک اضطراب ثانویه دیگر درون فرد ایجاد کند و آن بهره‌مندی از آزادی اراده خویش است. در رمان *مدار گرینوویچ* نویسنده داستان شخصیتی به نام تئو سلمر، مترجم سازمان ملل، را به تصویر می‌کشد که نمونه‌ای از زندگی افرادی است که تحت سلطه قدرتی نامرئی و غیرقابل نفوذ قرار دارند، اما در یک لحظه ناگهانی طغیان می‌کنند و درصدد آزادی خود از بند تسلط دیگران برمی‌آیند: «او ایستاد؛ ترجمه و کارش را متوقف کرد و دست به اعتصاب زد؛ دستش را دراز کرد و هات‌داگی را از کیفش بیرون آورد. [...] هنگامی که غذایش به پایان رسید، کیسه کاغذی کوچک را گرفت، آن را با هوا باد کرد و انتهای بسته را پیچید. آن را درست در مقابل میکروفون قرار داد، چشمان خود را بست، نفس عمیقی کشید و با یک حرکت ناگهانی بسته را در مقابل میکروفون منفجر کرد» (اشنوز، ۱۹۷۹، ص. ۴۷).

طغیان سلمر در اینجا متوقف نمی‌شود. او سه مرد آمریکایی را که در راهروی سازمان ملل ملاقات کرده بود نیز به قتل رساند: «هنگامی که سلمر به هویتشان پی‌برد، وجودش را تهوع و نفرتی شدید فراگرفت، اما به سرعت آن را سرکوب کرد [...]» (اشنوز، ۱۹۷۹، ص. ۴۸). از حالات روحی سلمر می‌توان نتیجه گرفت که تمامی عناصر این طغیان، علیه جامعه هستند: «اعتصاب» که به دنبال انتقام جویی ایجاد می‌شود و در پایان، آزادی و تقاص از وابستگی‌های اجتماعی منجرکننده. درواقع این خشونت برخاسته از طغیان درونی، واکنشی در برابر تحمل نامالایمات و ناعدالتی‌های زندگی است که به‌طور ناگهانی پدیدار می‌شود.

ثمره دیگری از آزادی انتخاب سلمر، آشنایی با سازمان مخفی بود که باز هم تحت تابعیت رهبر آن، کریر، قرار می‌گیرد. سازمان مخفی که توسط ژان اشنوز به تصویر کشیده می‌شود، یک عنصر واقع‌گرایی است. سازمانی که «نامی ندارد»، اما دارای قدرتی پرنفوذ است؛ یک سیستم اجتماعی که دارای قدرت مطلق بر افراد است و افرادی که به ظاهر آزادند، در آن ناگزیر به پیروی و تسلیم هستند. طغیان ناگهانی که سبب دست از کار کشیدن و جنایت سلمر شد، او را به فرار مجبور می‌کند و تنها کابوس و اضطرابی از یک زندگی تلخ و تاریک را به او می‌بخشد. بدین ترتیب به انتخاب خود تقدیر شومی دیگر بر زندگی سلمر سایه می‌افکند، و آن سازمان مخفی او را از تمام آزادی‌هایی که داشت محروم می‌کند و سلمر در سناریویی ناخوشایند، دوباره اسیر دنیایی پوچ می‌شود. انسان، صاحب اراده آزاد است، اما برخی سوائق و عواطف نیز هستند که انسان تسلطی بر آن‌ها ندارد و همین‌ها آزادی او را محدود می‌کنند؛ آزادی زمانی نقش برجسته‌ای به خود می‌گیرد که لحظات اضطراب و دلشوره به سراغ ما می‌آید. این لحظات نادر اضطراب را تنها از راه اختیار و مواجهه با اختیار است که می‌توان درک کرد، زیرا آن زمان، مسئله تصمیم و انتخاب مطرح می‌شود؛ و اینجاست که درمی‌یابیم چه خط ارتباطی میان داشتن آزادی، اختیار، دلشوره، تصمیم و انتخاب نهفته است.

### ۳-۵. اضطراب پوچی و مرگ

اضطراب «راهی متمایز است که در آن دازاین گشوده می‌شود (به روی جهان و وجود خودش یعنی فهم هستی‌اش)» (Heidegger, 1992, p.228). دازاین ناگزیر است که خود را بنا به اصطلاح‌ها و قاعده‌های جهان تعریف کند. او ناچار است بپذیرد که برای معنا دادن به خویشتن باید در قلمرو و زمینه معنایی که دیگران آن را فراهم آورده‌اند زندگی کند. از این رو دازاین همواره با قاعده‌هایی که وضع شده‌اند روبه‌روست. قاعده‌هایی که به او به‌عنوان یک فرد توجه ندارند و اهمیت خاصی برای او قائل نیستند. دازاین که خود را به‌عنوان کاربری غیرمفید می‌شناسد، دیگر دلیلی برای درگیری در جهان نمی‌یابد. جهانی که در آن می‌زید بی‌معناست، پس چه جای تعهد و درگیری؟ (ibid, p.393). نگرانی فرد را در موقعیت پیشاهستی‌شناسانه قرار می‌دهد. معناها را و خودش را درک نمی‌کند، جهان همگی بی‌اعتبار می‌شود. نگرانی چنان موقعیتی است که در آن دازاین به این نتیجه می‌رسد که دیگر وجودش هیچ اهمیت و معنایی

ندارد، و به دردی نمی‌خورد. او می‌بیند که به هستی پرتاب شده، و این نکته را فاقد هر معنایی می‌یابد (ibid, pp.393-394). در این صورت فرد در حد نهایی نگرانی فلج می‌شود (احمدی، ۱۳۸۸، ص. ۳۹۰).

فردی که اسیر این نوع از وحشت می‌شود، نمی‌تواند احساسش را توصیف کند. اگر از فرد نگرانی بپرسند که از چه می‌ترسد، احتمالاً می‌گوید: «هیچ چیز» و همچنان احساس وحشت می‌کند. اتفاقی که در چنین موردی می‌افتد، به بیان هایدگر، به‌واقع نوعی مواجهه با «هیچ» یا «پوچی» است. منظور او از «هیچ» یا «پوچی»، آن فضای تهی و خلأیی نیست که گویی هر چیزی که وجود دارد یک‌باره محو می‌شود. همچنین به مفهوم نفی جهان هم نیست. بلکه آنچه را در تجربه اضطراب اتفاق می‌افتد با عنوان «دور شدن» یا «به تدریج کناره گرفتن» از جهان توصیف می‌کنند. جهان، در وحشت نامعلومی که در حالت دلهره تجربه می‌شود، به چیزی دور از دسترس و بیگانه تبدیل می‌شود. حتی چیزهای بسیار آشنا، چیزهایی که محیط عادی زندگی روزمره را شکل می‌دهند، می‌توان این‌طور گفت که به اشیایی بیگانه و غیرطبیعی بدل می‌شوند. این دور شدن همه چیز از ما که در حالت دلهره پیرامون ما را به تمامی در برمی‌گیرد، ما را تسخیر می‌کند. هیچ چیز نیست که بشود به آن چنگ زد. تنها چیزی که - در این پروسه دور شدن همه چیز - می‌ماند و بر ما مستولی می‌شود و اثر می‌گذارد، همین «پوچی» است (جمادی، ۱۳۸۸، ص. ۱۷۰). به عبارت دیگر، آنچه هایدگر از آن در کتاب *متافیزیک چیست؟* به عنوان «پوچی» یاد می‌کند، چیزی شبیه به یک خلأ فیزیکی نیست، بلکه خلأ و نبود حس، نبود اهمیت، یا نبود معناست.

در آثار اشنوز نیز به پوچی گرویدن شخصیت‌ها، پوچی افکار و اهدافشان، متروک بودن اکثر مکان‌ها، همگی نشانه‌های بارزی از مفهوم «هیچ» را در ذهن خواننده ترسیم می‌کنند. *رمان مل‌ار* گرینویچ که با خط سیر تخیلی گسترش یافته، داستان شخصیتی مرموز به نام بایرون کین<sup>۱</sup> را به تصویر می‌کشد که برای تحقق بخشیدن به رؤیای اختراع دستگاهی، به جزیره‌های دور افتاده و خالی از سکنه می‌گریزد: «بایرون کین تپه‌ای را به سوی مرکز جزیره بالا رفت. از آن بالا او می‌توانست همه جا را ببیند. از آنجا او کاملاً دور و تنها به نظر می‌رسید» (اشنوز، ۱۹۷۹، ص.

<sup>۱</sup> . Byron Caine

۹۴). آگاهی از این تنهایی آن هم در جزیره‌ای خالی، در وجودش اضطرابی مضاعف را پدید می‌آورد که ابتدا باعث احساس ضرورت بقای زندگی در او شده، اما در نهایت او را به نوعی بی‌تفاوتی، پوچی و بی‌معنایی زندگی سوق می‌دهد. چراکه بایرون کین درمی‌یابد در رابطه با مأموریتی که به او سپرده شده بود و ماشین مخفی که به تصور خود آن را اختراع کرده، در اصل چیزی برای کشف وجود نداشته و «هیچ چیزی اختراع نشده» است (همان، ص. ۲۱۸).

به عقیده هایدگر، در بحبوحه «بی‌تفاوتی» هر روزه، «وجود دازاین درهم می‌شکند». روحیات دازاین همیشه با توجه به موقعیت خاصی که در آن قرار دارد، آشکار می‌شود. بنابراین روزمرگی و آگاهی از پوچی، باعث پیدایش بی‌تفاوتی و بی‌دقتی در زندگی افراد شده و کنترل امور از دستشان خارج می‌شود. می‌توان گفت آگاهی یافتن از پوچی دنیا، همواره بسترساز اضطراب شخصیت‌های اشنوز بوده و از میان آن‌ها، بایرون کین تنها فردی است که در نیمه راه سفر و آرزوهایش، پس از درک این پوچی، مرگ خود را تسریع می‌بخشد. او که در حین فرار به غاری پناه برده، هنگامی که کبریتش را روشن می‌کند، ناگهان متوجه می‌شود که غار مملو از مواد منفجره به‌جامانده از جنگ جهانی و در شرف انفجار است، در حالی که می‌تواند تلاشی برای فرار یا خاموش کردن آتش کند، اما همچون دازاینی ناصیل، مرگ را برمی‌گزیند و هیچ تلاشی برای نجات خود نمی‌کند.

معنای دیگر اضطراب وجودی، با «مرگ»، «زوال»، «نیستی» و «عدم» عجین شده است. به همین دلیل است که سورن کی‌یرکگارد<sup>۱</sup> فیلسوف دانمارکی، اضطراب را ترس از هیچ می‌داند و بنیان اضطراب را در آگاهی وجودی از نیستی خلاصه می‌کند. درحقیقت، دو «هیچ» است که عمده اضطراب‌های ما را تشکیل می‌دهد: «هیچ چیز» و «هیچ کس». اولی همان اضطراب مرگ است و دومی اضطراب تنهایی. به تعبیر هایدگر، مرگ تنهاترین تجربه آگزیستانسیال بشری است که هیچ کس قادر نیست آن را با کسی شریک شود: «مرگ در هر لحظه هستن دازاین نهفته است. رخدادی در آینده نیست که دور از دازاین باشد ... مرگ امکانی است که به‌طور قطع روی خواهد داد و به همین شکل هم فهمیده می‌شود. اما کم‌تر کسی حاضر است به این نکته بدیهی بی‌اندیشد که هر لحظه می‌تواند آخرین لحظه زندگی او باشد» (Heidegger, 1992, p.302).

<sup>۱</sup> . Søren Kierkegaard

آگاهی کامل از مرگ خود، وجود دازاین را در کانون روشنی قرار می‌دهد. یک «هستی - به سوی - مرگ»<sup>۱</sup> آگاهانه او را ترغیب خواهد کرد تا دنباله‌روی هدفی در زندگی باشد، از نظر هایدگر، نگرش به مرگ حاوی دو پیامد مثبت و منفی است؛ یا به رکود، سکون، پوچی، ناامیدی، یأس و افسردگی منجر می‌شود که پیامد منفی را نشان می‌دهد و یا اینکه سبب اصلاح نگرش، رفتار و ژرف‌اندیشی بشر در زندگی می‌شود که این پیامد مثبت این نگرش است.

از زمان نوشتار رمان *مادر گرینویچ*، برخی از شخصیت‌های اشونوز با نوعی آشفتگی‌های عاطفی نشان داده شده‌اند که به مرگ آن‌ها منجر می‌شود (خودکشی بیرون و تنو)، شخصیت‌هایی نسبتاً ضعیف و یا مریض، که رفتار و حالات روحی آن‌ها بیانگر نشانه‌های روان‌شناختی انسان خودباخته معاصر است. اشونوز در رمان *می‌روم*، دنیایی از شخصیت فلیکس را ترسیم می‌کند که پس از یک سال آوارگی و ماجراجویی، با قلبی شکسته به خانه باز می‌گردد و بی‌آنکه به هدف واقعی زندگی‌اش برسد تنها یک سال پیرتر می‌شود. در این میان فقط دور شدن از واقع‌نگاری، تخریب، اضطراب و ضربه‌های روان‌شناختی را تجربه می‌کند. از این رو نویسنده درصدد به تصویر کشیدن شیوه خاصی از زندگی برمی‌آید که در آن فرد بی‌آنکه به تصورهایش، هدف‌هایش و رؤیاهای واقعی‌اش تحقق بخشد، خود را فراموش می‌کند و تنها به سویی نامشخص می‌رود. در این میان، فلیکس پس از گذر از مخاطرات بسیار، ترس‌ها و شرایط جسمانی و اختلالات عصبی و قلبی، ناگهان فروپاشی مواجهه با مرگ در عین اضطراب و دلهره و آگاهی نسبت به پایان هستی‌اش تمام وجودش را دربر می‌گیرد: «انگار وزنه‌ای پانصد کیلویی در آن واحد روی سرشانه‌ها و سر و سینه‌اش افتاد. طعمی تند و غباری خشک دهانش را فرا گرفت ... احساس خفگی می‌کرد و عکس‌العمل به آن غیرممکن می‌نمود. دست‌هایش را انگار دستبند زده بودند و ذهنش از خفگی و نگرانی از مرگی قریب‌الوقوع اشباع شده بود» (اشونوز، ۲۰۰۱، ص. ۱۱۸).

## ۶. نتیجه‌گیری

از دید هایدگر نحوه نگرش دازاین به مرگ می‌تواند نیرویی برای گسست از پوچی، روزمرگی و مفهومی برای زندگی باشد. حفظ هویت فردی، کشف امکانات وجودی دازاین در این دنیا، انتخاب آگاهانه، زندگی متفکرانه، مسئولیت در برابر خود و دیگران از پیامدهای زندگی اصیل و

<sup>۱</sup> . Être pour la mort

معنادار است. به نظر هایدگر انسان خود آفریننده ارزش‌هاست. اصالت داشتن و ارزشمند بودن در گرو انتخاب و تعیین نشدن توسط معیارهای بیرونی و دیگران است. به نظر وی آنچه مهم است، در راه بودن است، حتی اگر هدفی به‌عنوان هدف نهایی وجود نداشته باشد. در آثار اشنوز مشاهده می‌کنیم که شخصیت‌ها از مکانی به مکان دیگر در حرکت هستند و هر لحظه هستایش جدیدی را تجربه می‌کنند و این جابه‌جایی مکان یا تغییرات زمان تهی از آگاهی دازاین‌های اشنوزی نیست.

انسان با انتخابش به سوی پوچی یا به سوی تکامل متمایل می‌شود، با پذیرش اینکه انسان دارای ذاتی ثابت و مشخص نیست می‌توان «پویایی خودمختار» انسان برای «خودآفرینی» را درک کرد. به اعتباری دیگر انسان «پروژه‌ای باز» است که خود آن را تعریف می‌کند و به پیش می‌برد. انسان چیزی نیست، مگر آنچه خود از خویش می‌سازد.

اشنوز انسان معاصری را به تصویر می‌کشد که در رویارویی با من‌تنهای خود قرار می‌گیرد و این تنهایی، نه تنها نقطه آغازین نمایش وجودی شخصیت‌های اوست، بلکه در بیشتر موارد، پایان‌بخش زندگینامه درج‌شده در رمان‌های اشنوز است. به گفته هایدگر، دازاین هیچ‌گاه در هستی‌اش کامل نیست و وجود داشتن او همان در راه بودن اوست. بنابراین تنهایی، سرگردانی، هراس و سقوط، همگی شرایطی هستند که سبب درک و خودآگاهی شخصیت‌های اشنوز و ارتباطشان با دنیای پیرامونشان می‌شود. مرگ‌آگاهی یا هستی معطوف به مرگ، حالی است که خاص دازاین است. زمانی که دازاین درک می‌کند که خواهد مرد و دیگری نمی‌تواند اینکار را به جای او انجام دهد، یکی از امکان‌های اصلی وجودش را درک کرده است. اعمال انسان در موقعیت معنی می‌شود و ملاک مطلق برای قضاوت وجود ندارد، چون موقعیت انسان ثابت نبوده و هر لحظه نسبت به لحظه پیشین هستایش جدیدی را تجربه می‌کند. وجود دازاین در زیستن هشیارانه او متبلور می‌شود، هر انسانی دارای فهم و به طبع آن ذات و ماهیتی متفاوت است، همچنین با هستایش جدید خود در هر لحظه، فهم و آگاهی جدیدی را درک می‌کند که می‌تواند در انتخاب‌ها، نحوه بودن و هستایش او تأثیرگذار باشد.

## منابع

احمدی، ب. (۱۳۹۷). *هایدگر و پرسش بنیادین*. تهران: نشر مرکز.

- الیاسی، ب.، و صافیان، م.ج. (۱۳۹۸). نقش دازاین در هنر اندیشی هایدگر، نشریه پژوهش‌های فلسفی (نشریه دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تبریز)، ۲۹.
- بهشتی، س.م. (۱۳۹۷). آزادی اگزیستانسیال و آزادی استعلایی در اندیشه هایدگر. حکمت و فلسفه، ۱، ۷-۲۴.
- تابان، م. (۱۳۹۱). هویت و مکان، رویکردی پدیدارشناسانه. هویت شهر، ۱۰، ۷۹-۹۰.
- سهرابی‌فر، م.ت. (۱۳۹۶). هایدگر و ذاتمندی انسان. نشریه قیسات، ۸۴.
- گلن‌گری، جی (۱۳۹۰). هستی و انسان در اندیشه هایدگر. نشریه خردنامه، ۷.
- میرقادی، س.ف.، و ظفرآبادی، ح. (۲۰۱۸). خصوصیات اگزیستانسیالیسم دازاین در مقدمات طللی معلقات سبع. هنر زیان، ۳، ۷-۲۲.
- میرقادی، س.ف.، و ظفرآبادی، ح. (۲۰۱۸). خصوصیات اگزیستانسیالیسم دازاین در مقدمات طللی معلقات سبع. هنر زیان، ۳، ۷-۲۲.
- میلر، م. (۱۳۹۵). دانشنامه فلسفه استنفورد ۷۷ مارتین هایدگر. ترجمه س.م. حسینی. تهران: ققنوس.
- هایدگر، م. (۱۳۸۸). هستی و زمان. ترجمه س. جمادی. تهران: ققنوس.

### Romans de Jean Echenoz

*Je m'en vais*, 1999 ("Double", 2001). Paris : Éditions de Minuit.

*Le Méridien de Greenwich*, (1979). Paris : Éditions de Minuit.

*Les Grandes Blondes*, 1995 ("Double", 2006). Paris : Éditions de Minuit.

*Nous trois*, 1992 ("Double", 2010). Paris : Éditions de Minuit.

*Un an*, 1997 ("Double", 2014). Paris: Éditions de Minuit.

### Œuvres Critiques

Matei, A. (2012). *Jean Echenoz et la distance intérieure* (Critiques Littéraires). Paris, Editions L'Harmattan.

Didier, F. (1986). *Heidegger et le problème de l'espace*. Paris : Minuit.

Heidegger, M. (1958). «*Bâtir, habiter, penser*». in *Essais et conférences*. Gallimard.

Heidegger, M. (1992). *Être et Temps*, Traduction par Emmanuel Martineau. Gallimard.

Lévy, C. (2014). *Territoires postmodernes*. Presses Universitaires de Rennes.